

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«وَأَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ

مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا؛

ای سید و مولای من، به فضل و کرامت تو من

پناه می‌برم و از تو به سوی تو شتاب می‌کنم، و به آنچه

وعدۀ دادی از بخشش و عفو، عفو از خطایا و ضلالت،

نسبت به کسانی که به تو حسن ظن دارند، به آن وعدۀ

من پایبند و پایدارم و اساس امور خود را بر آن وعده قرار می‌دهم.» حُب در این چند روز راجع به مسأله تنجز خدمت رفقا مطالبی عرض کردیم، و گفتیم که: این فقره از دعای حضرت سجاد علیه‌السلام اصلاً به طور کلی برنامه سلوک انسان است، و سلوک بدون این فقره امکان ندارد.

باید در سلوک باور باشد، اعتقاد باشد، البتّه یقین صددرصدی به نحوی که به هیچ وجه تزلزلی در هیچ قسم و وقت برای انسان پیدا نشود آن یقین حالا در مراتب بالا برای انسان دست می‌دهد. تبعاً آن یقینی که بزرگان راه رفته و سالکان مسیر پیموده و سالیان سال در این مکتب خون دل خورده و تجربه آموخته، به دست می‌آورند، حُب با آنچه که امثال ما هنوز در اکابر و مکتب دست و پای می‌زنیم، تفاوت دارد، فرق می‌کند. مثل آن شخصی که مرحوم آقا هم از او اسم نیاوردند ولیکن حُب ما می‌دانیم که بود، یکی از بزرگانی بود، یکی از افرادی بود که خودش هم بعداً اتفاقاً دارای همین مجالسی شد و شاگردان و تلامذه ...

در یکی از همین شهرستان‌ها و افرادی را حالا به زعم
خود و به فکر خود تربیت می‌کرد... فوت هم کرده
دیگر، فذکر و اموتاکم بالخير^۱.

بعد از مدت‌ها که پیش مرحوم قاضی بود تازه
می‌آید به ایشان می‌گوید: آقا این مطالبی که شما
می‌فرمایید حتمی است؟ یقینی است؟ واقعیت دارد
...؟ دست شما درد نکند! حالا بعد از چند سال یک

^۱ این روایت را مرحوم محدث ارموی در کتاب زندگی قاضی نورالله
شوشتری از پیامبر نقل می‌کند. (فیض الإله ص ۵۰).

شخصی ... خُب حَلاً آن هم تقصیر ندارد
بالاخره سعه وجودی اش همان قدر است، هر کسی
یک میزان از فهم و ادراک و باور و درک دارد، همه
افراد یکسان نیستند. بعضی ها هستند به قول
مرحوم آقا روی هوا حرف را می زنند روی هوا، آدم
تا فِ را گفته این می رود به فرح آباد، نیازی به تتمه
ندارد، اصلاً سریع مطلب را می گیرند؛ بعضی ها هم
هستند هی باید بگویی به کله شان، هی باید بگویی،
بگویی، بگویی، تازه بعد از پنجاه جلسه می گوید:
تازه یک چیزهایی دارم می فهمم! خُب بعضی ها هم
بعد از پنجاه جلسه همان دیوار هستند، هیچ فرقی با
دیوار ندارند!

خُب افراد مختلف هستند، ظرفیت ها مختلف
است، سعه وجودی مختلف است، آمادگی افراد
مختلف است، تمایلات افراد مختلف است، انگیزه ها
مختلف است، همّت ها مختلف است، سلیقه ها
مختلف است، شوق و رغبت رسیدن به حقایق و
کمال مختلف است! هر کدام این ها مختلف است و
تفاوت دارد.

یکی از افرادی که فعلاً در قید حیات است و خدا سالمش بدارد یکی از علمای تهران، ایشان برای خود ما نقل کرد، بعد از فوت مرحوم آقا که ما رفته بودیم منزلش برای بازدید؛ و سال‌های سال در همان مدرسه حجتیه با مرحوم آقا در یک مدرسه بودند و بسیار مرد عالم و فاضل و خوش‌نفس و دیندار و متدینی است، یک مقداری گریه کرد، خیلی گریه کرد و همین‌طور شاید ده‌دقیقه، یک‌ربع، که ما نمی‌توانستیم با ایشان صحبت کنیم، وقتی آرام شد گفت: ما با پدر شما خیلی داستان داشتیم، خیلی حکایت‌ها داشتیم که اسمشان را در روح مجرد آوردند^۱ می‌گفت: یک روز با هم رفتیم مجلس اخلاق مرحوم آقا شیخ عباس طهرانی که ایشان در همین قم بود، و درس اخلاق داشت، مرد اهل دلی بود، حالا اهل توحید نبود، گرچه خُب مرحوم آقا چیزهایی از او نقل می‌کنند، ولی بالاخره اهل توحید یک حساب و کتاب دیگری دارد، ولی بسیار اهل دل

^۱ روح مجرد، ص ۱۲۲: حضرت آیه الله حاج سید ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی.

بود، اهل مکاشفه بود، اهل معنا بود، خلاصه خیلی با دیگران تفاوت داشت، خیلی تفاوت داشت ایشان می گفتند: با هم رفتیم به درس اخلاق ایشان و بعداً هم ایشان داماد همان مرحوم آقا شیخ عباس شد و بعد از این که جلسه اخلاق و سخنرانی ایشان تمام شد بیرون آمدیم، در راه، آقا سید محمد حسین رو کرد به من و گفت: فلانی امروز مطلبی را ما از ایشان به دست آوردیم که دیگر تا آخر عمر از آن عدول نخواهیم کرد.

یعنی ببینید یک نفر چقدر می تواند در اعتقاد خودش محکم بایستد که با این ضرس قاطع و با این استحکام و با این اتقان، آینده خودش را محقق می بیند و در جلوی چشم می بیند و می گوید: مطلبی را که امروز ایشان گفتند و تاثیری که این کلام در من گذاشت، دیگر تا آخر عمر از بین نخواهد رفت، و

همین‌طور هم خُب شد، به همان کیفیت و به همان موقعیت ایشان عمل کردند و بعد هم بالاخره به اساتید و مسائل و چیزهای دیگری که در راه برای ایشان پیش آمد برخورد کردند و به مطلوب رسیدند، دیگر مسأله تمام شد.

ببینید این از آن‌هایی است که روی هوا می‌زنند یکی این است، که چطور انسان استعداد دارد و آمادگی دارد برای این که وقتی یک مطلب حقی را به نظرش صحیح می‌آید دیگر مین مین بکند و حالا ببینم و حالا فلان.

بله انسان تا قبل از این که به یک حق برسد، سریع نباید هر چیزی را باور کند، این درست است، افراد زودباور همین‌طور هم زود دست برمی‌دارند، یعنی به همان اندازه که زود می‌آیند پیش امام به همان اندازه هم زود از امام روی می‌گردانند، آن کسی که پایدار هست که مطالب به جانش نشسته باشد، نفوذ کرده باشد، به قلبش نشسته باشد. این افراد اهل‌های و هوی نیستند، هیأت بازی و داد و بیداد و شلوغ و بیا و برو، این‌ها معمولاً می‌آیند یک گوشه می‌نشینند،

صدایشان هم در نمی آید، نمی خواهند هم کسی آن‌ها را بشناسد، نمی خواهند هم تظاهری داشته باشند، ظهوری داشته باشند، در حال و هوای خودشان هستند! حالا مگر این که یک قضیه، تکلیفی به آن‌ها محول شود، مطلب دیگری است اما خودشان معمولاً این طور هستند، هی خودشان را بیایند مطرح کنند و این‌ها، این نیستند.

من در همین سالیان سالی که خدمت مرحوم آقا بودم، اساتیدشان، البته آقای انصاری را من کوچک بودم، دو سه بار من ایشان را دیده بودم در همان طفولیت چهارپنج سالگی، ولی آقای حداد را، وضعیتشان را، بیا و برو و افرادی که با ایشان ارتباط داشتند و این‌ها، خلاصه در این مدت که ما این تجربه را در خدمت بزرگان دیدیم، مسأله این بوده: هر چه فرد نسبت به مسأله سلوك ادراك بیشتری داشته باشد و فهم بیشتری داشته باشد به همان اندازه کتانش هم بیشتر است، تظاهرش هم کمتر است، و نمودش هم در بین افراد کمتر است، بیشتر هی سر به گریبان و

جیب خود فرو می برد و به کار خود می پردازد و از توجه به کارهای دیگران پرهیز می کند.

ای وای بر ما، ای وای، ما فقط انگار تکلیفی

که برای ما گفتند این است که: نگاه کن بین بغل

دستی چه کار می کند، هیچ به خودت نگاه نکنی ها،

که خودت داری چه کار می کنی، کارهای خودت

چه جور است، اصلاً ما را موظف کردند، انگار سر ماه

حقوق دادند که بیا نگاه کن بین شخصی که آن

گوشه نشسته الآن دارد چه کار می کند! شخصی که

آنا نشسته روبروی من، صبح کجا رفته، خانه که

رفته، با که حرف زده، تلفن به که زده! آنی که الآن

در آن جاست با که دارد صحبت می کند، پس بروم به

او بگویم: آقا به تو چه می گفت؟ مسأله ات چه بود و

فلان و این حرف ها!

این جور آدم به هیچ جا نمی‌رسد، آن‌هایی
رسیدند و بردند که به کسی دیگر کار نداشتند، فقط
به خودشان کار دارند، فقط نگاه به خودشان می‌کنند،
خودشان و در ارتباط با راهشان، چه باید بکنند
والسلام، بغل دستی‌شان کیست، پشت سرشان
کیست، جلوی‌شان کیست، که می‌آید، که می‌رود، این
که آمد از کجا آمد، آن که رفت برای چه رفت؟ رفت
که رفت جهنم که رفت، چه کار داری حالا برای چه
رفت برای چه آمد، هر کسی دارد راه خودش را
می‌رود، هر کسی دارد مسیر خودش را می‌رود، به ما
چه مربوط است، جداً عرض می‌کنم، این یک مسأله،
مسأله مهم است.

ما بعد از فوت مرحوم آقا همین کار را انجام
دادیم، دیدیم بابا هر کسی مسیر خودش را دارد، ول
کنیم برویم سراغ کار خودمان، برویم خودمان را
بپائیم، برویم مسأله خودمان را داشته باشیم، البته تا
یک مدت بنده خیلی صریح مواضع بطلان و انحراف
را بیان کردم و بعد وقتی دیگر برایم این طور تکلیف
مشخص شد که دیگر باید رها کنم رها کردم، هر چه

می خواهد بشود بشود، و بیش از این دیگر ما تکلیفی نسبت به ارائه مطالب نداریم.

یکی می خواهد خواب بماند، خُب خواب بماند بنده چه کارش کنم؟ آدم خواب را می روند دست می زنند بیدارش می کنند؛ آقا پاشو و فلان و این حرف‌ها. ولی یک کسی خودش را به خواب می زند، به خواب می زند دیگر چطوری می توانیم بیدارش کنیم. یکی خودش تجاهل می کند به جهل، جاهل خُب جاهل، جهل بسیط آدم می رود توجیه می کند، قرائن و شواهد

یکی هم هست به او می گویی، می گوید: همین است، این همین است یعنی چه؟ یعنی نمی خواهم حرفت را بشنوم. می گوئیم: خیلی خُب خدا خیرت بدهد، نمی خواهی ... همین است، ما همین هستیم، خُب ما همین هستیم، بسیار خُب سنی‌ها هم می گویند: ما همین هستیم، عمر و ابوبکر هم می گفتند: ما همین هستیم، همه می گفتند: همین هستیم. بنی عباس هم می گفتند: همین هستیم، بنی امیه هم می گفتند: ما همین هستیم، یزید هم

می گفت: ما همین هستیم، باید با ما بیعت کنی، نکنی
...، برای چه همین است، دیگر ما همین هستیم؟ یا
باید بیعت کند یا این جوری می کنیم این کارها را ...
ما همین هستیم.

خُب این ما همین هستیم مثل این که همیشه
هست، ظاهراً همیشه همه جا ما همین هستیم هست،
مخلص همه ما همین هستیم‌ها هم هستیم! مخلص
همه‌شان هستیم، خیلی خُب ما همینیم‌ها زیادند، آدم
نباید وقتش را برای ما همینیم‌ها بگذارد، خودشان به
کارشان برسند، انسان برود به درد و بیماری خودش
پردازد!

وقت برای ما همینها نباید بگذاریم، غصه
ما همینها را نباید بخوریم، تفکر نسبت به ما
همینها نباید داشته باشیم، اینها افرادی هستند که
همیشه در طول تاریخ در یک فضای دُگم و تحجر و
تعصب جاهلی در بند افتادند و حالا یا خدا دستشان
را بعد می‌گیرد یا نه، با همین کیفیت از دنیا می‌روند.
دیگر، همین است دیگر، ما همین دیگر، یا خدا
دستشان را می‌گیرد و یا این که به همین وضعیت
مبتلا هستند.

خدا نیاورد برای انسان، خدا نیاورد برای
انسان، این که مرحوم آقا می‌فرمودند: تا قیامت اگر
سجده شکر به جا بیاورید کاری انجام ندادید. واقعاً
گاهی اوقات مو بر تن انسان همین‌طور راست
می‌شود که ما چه فرقی می‌کردیم با بقیه، ما با آن
افرادی که در زمان پیغمبر بودند آخر چه فرقی
می‌کردیم، تافته جدا بافته هستیم؟ نه بابا آن‌ها هم
مثل ما بودند، فکر ما، فهم ما، مثل ما بودند، تفاوتی
نداشتند، چرا این جور می‌شود؟! چرا این جور
می‌شود که به شخص می‌گوید دودوتا؟ می‌گوید:

پانزده‌تا، همین است دودوتا می‌شود پانزده‌تا، دو دوتا می‌شود هفت‌تا، همین است! خُب این چطور می‌شود انسان واقعاً در یک همچنین مسأله‌ای گیر می‌افتد و این نشان می‌دهد که: آدم باید به خدا پناه ببرد، نباید از خودش بداند، مبادا به دیگران فخر بفروشد به خاطر راه خودش، بله، باید خدا را شکر کند که مورد هدایت و دستگیری واقع شده است. این مطلبی است!

خُب واجب هم هست، شوخی نیست، نه این‌که شکر کند، تا قیامت شکر کند کاری نمی‌تواند بکند، یک سجده انجام دادن که چیزی نیست، کاری ندارد. باید خدا را انسان شکر کند بر این‌که: خدا دستش را گرفته، راهنمایی‌اش کرده، حق را به او نشان می‌دهد، در مسائل مختلف نگاه کنید، در قضایایی که پیش می‌آید، ما این‌ها همه را در زمان پدرمان تجربه کردیم.

در مطالبی که نظر ایشان را افراد رعایت می‌کردند هیچ‌گاه پشیمان نمی‌شدند، هیچ‌گاه. چون مسئولیت با خودش است و بعد هم خُب مشخص

می‌شد بر این‌که مطلب از چه قرار است. در آن جاهایی که نظر ایشان مورد رعایت قرار نمی‌گرفت، سلیقه‌های شخصی هم می‌آمد و کمی در آن اعمال نظر دخالت می‌کرد، خود سلیقه افراد دخالت می‌کرد، خودشان به من می‌گفتند حتی در زمان خودشان: وای ما چرا در این‌جا حرف آقا را گوش ندادیم، چرا ما در این‌جا این‌طوری کردیم، حالا چه کار کنیم؟ حالا که یک قضیه‌ای اتفاق افتاده چقدر ما در این قضیه دخیل هستیم؟

خُب بالاخره یک نفر هم یک نفر است! این لشگر عمر سعد که آمد برای کشتن زراری رسول‌خدا، لشگر یک نفر یک نفرهایی بود که جمع شدند یک‌دفعه سی‌هزار نفر شدند، یکی از این طرف آمد، یکی از آن طرف آمد، یکی از این طرف آمد یک‌دفعه شدند سی‌هزار نفر، یک‌دفعه سی‌هزار

نفر که از زمین نمی‌جوشد؟ هر کدام از این سی‌هزار نفر در هر لوزه‌ای که بر تن بچه‌های امام حسین علیه السّلام انداختند، باید حساب بدهند، هر کدام! ولو این‌که شمشیر هم نزده باشد، حالا آن‌هایی که شمشیر زدند که خُب آن‌ها دیگر نورعلی‌نور هستند، دیگر آن‌که خیلی عالی و آن‌هایی که آمدند و دیگر کارهای مهمتر و حالا شمر و فلان و این‌ها خُب آن دیگر اصلاً حسابشان را ما نمی‌گوییم. نه، همین‌قدر آمدند دل بچه‌های پیغمبر را لرزاندند یا نه؟ همین یک نفر با اسبش، با شمشیرش با نیزه‌اش، این سی‌هزار نفر به همان اندازه باید حساب پس بدهند، هیچ راه ندارد.

حالا خدا با آن‌ها در روز قیامت چه می‌کند دیگر ما نمی‌دانیم، حالا این‌ها بعد توبه کردند، فلان کردند، یک عده‌ای جزو توابین و رفتند حتی کشته هم شدند و ... ما دیگر نمی‌دانیم، خدا خودش می‌داند چه کند. حساب حساب است دیگر، مسأله حساب است، روایت هم داریم از امام‌باقر علیه السّلام ظاهراً روایت داریم، یک شخص آمد به

حضرت عرض کرد، حضرت فرمودند: آیا با رفتن خودت دل این‌ها را نلرزاندی؟ به همین اندازه حساب داری؟

وقتی که راه برای انسان روشن باشد، تصمیمی که انسان می‌گیرد تصمیمی خواهد بود که دیگر تبعات مسائل و جریاناتی که اتفاق می‌افتد دامن این را نخواهد گرفت، چرا؟ چون تصمیم صحیح بوده.

هر قضیه‌ای که اتفاق افتاده، هر کسی در اتفاق افتادن این قضیه [نقش داشته] ولو یک نفر، ولو یک رای، باید حساب پس بدهد، شوخی هم ندارد. قضیه چیست؟ به خاطر این است که در دستگاه خدا مسائل همه زیر ذره‌بین است.

در امام‌شناسی است یا معادشناسی است که مرحوم آقا قضیه سعدابن وقاص را نقل می‌کنند که در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیعت نکرد^۱ و رفت برای خودش جدا و کاری نداشت. در زمان ابی‌بکر نیامد دیگر، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را یاری نکرد،

^۱ امام‌شناسی، ج ۱۰، ص ۱۷۲ به بعد؛ و اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۲۹ بعد.

بعد آن جا ایشان یک حرفی می زنند می گویند: جناب سعد شما فرمانده لشکر اسلام بودی چون سعد ابن وقاص تیرانداز خیلی ماهری بود بسیار در تیراندازی ... و در لشکر فرمانده گروه تیراندازها بود، و همین فاتح مدائن و ایران و اینها بود ایشان می گویند: چرا شما با این موقعیتی که داشتی و با اینها نیامدی و از حق دفاع نکردی؟ آیا علی حق بود یا نبود ما از شما این سؤال را داریم؟ حق بود یا نبود؟ اگر نبود، خُب بسیار خُب، اگر علی برحق نبود حرفی نداریم، مطلبی نیست، من علی را حق ندیدم به این دلیل و به این دلیل و نیامدم! خیلی خُب، خدا هم هیچ کاریش ندارد. واقعاً اگر بینی و بین الله دو دوتا چهارتا می کرد، مقدمات را در کنار هم قرار می داد و به این نتیجه می رسید که من به این نتیجه رسیدم و کسی هم پاسخگوی من نیست، و علی

برحق نیست، نه علی برحق است، نه ابوبکر،
هیچ کدام! می‌روم به راه خودم. خُب خدا هم
کاریش ندارد.

ولی تو که می‌دانی علی برحق است، تو که در
جریان غدیر بودی، تو که این همه از پیغمبر صلی
الله علیه و آله راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السلام این
مطالب را دیدی و شنیدی تو که در فلان قضیه
حضور داشتی، مسائلی که رسول‌خدا می‌گفتند،
موقعیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و چیزها را
می‌دانستی، کسی که دیگر تو را نمی‌تواند گول بزند،
تو که بچه پنج‌ساله نیستی، کسی دیگر تو را نمی‌تواند
گول بزند.

لذا پاسخ معاویه را نتوانست بدهد وقتی که
رفت پیش معاویه^۱، معاویه اصلاً تحویلش نگرفت
گفت: برو پی کارت. معاویه آدم بافهمی بود،
حسابی بحث می‌کرد و استدلال می‌کرد آدم چیزی
نبود، گفت: این‌ها را برای من نمی‌خواهی بگویی،
تو علی را به حق درنیافتی؟ معاویه دارد به او

^۱ ۳- امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۸ تا ۱۷۰.

می گوید، می گوید: تو نفهمیدی، من دارم می گویم،
من معاویه می دانم علی برحق است. به او نگفت، در
دل خودش داشت می گفت دیگر، اگر نمی دانست
برحق است که بعد از امیرالمؤمنین گریه نمی کرد
برای علی علیه السلام.

اگر مأمون نمی دید که امام رضا علیه السلام
برحق است که بعد از شهادت امام رضا علیه السلام
گریه نمی کرد، می گفت: بیاید روضه علی بن موسی
را بخوانید، می آمدند و خودش ... و بعد می گفتند:
که تو چرا گریه می کنی؟ می گفت: هیچ کس مثل من
قدر این مرد را نمی داند که این که بود! خُب این
پدر سوخته ها، خودشان همه خبر داشتند چه کار
کردند، خودشان از همه بهتر می دانستند. امام رضا
علیه السلام کاری کرد با مأمون، که بعد از شهادتش
تا سال ها همین مأمونی که فاسدترین، لعین ترین،
مجرم ترین، فاسق ترین شخص باید باشد تا بتواند
امام برحق و شریف ترین فرد روی زمین را با این
قساوت از بین ببرد، این برای امام رضا علیه السلام
گریه می کند.

أمیر المؤمنین علیہ السّلام در حکومتش چه کار کرد که بدترین فرد عالم، نمی‌دانم متقلب‌ترین و خائن‌ترین هر چه از این‌ترین‌ها هست می‌خواهید به او بگویید، بگویید. این بعد از شهادت أمیر المؤمنین می‌آید برای أمیر المؤمنین گریه می‌کند وقتی که صحبت أمیر المؤمنین علیہ السّلام می‌شود با افرادی که می‌روند می‌بینند معاویه گریه کرد، خودش را هم به گریه نمی‌زد، خُب واقعاً گریه‌اش می‌آمد، خُب می‌آمد دیگر، برای چی خودش را به گریه بزند.

یعنی امیرالمؤمنین علیه‌السلام کاری با معاویه کرده که معاویه می‌داند این علی کیست، معاویه می‌داند در این جنگ، این مرد چه کرد، مردانگی علی را معاویه فهمید. آن‌ها پدرسوخته هستند دیگر، آن کلک‌های سیاسی و فلان و این حرف‌ها، آن‌ها بهتر از همه خلاصه افراد را می‌شناسند، این سیاستمدارها که از همه کلک‌تر و پدرسوخته‌تر هستند، این‌ها خوب دور و وری‌هایشان را می‌شناسند. چرا؟ چون خودشان دستشان در کار است، می‌فهمند کی کیست، آن معاویه می‌فهمد این علی کیست، تا جنگ نشود، تا علی از مدینه نیاید بیرون به سمت شام تا آن جریان نشود، تا نحر را نگیرند، تا امیرالمؤمنین نحر را آزاد نکند، تا دوباره لشکر معاویه را اجازه ندهد، تا قضیه آن یارو عمروعاص پیدا نشود و همین‌طور قضایایی که در هر روز [اتفاق می‌افتاد].

خُب این امیرالمؤمنین علیه‌السلام چطوری خودش را نشان بدهد، در خانه بنشیند، درنیاید، با کسی حرف نزند، خُب مگر کسی او را می‌شناسد؟

بله، سر سفره برنج زعفرانی و حلوای کذایی

هم انسان می خندد با همه تبسم می کند، می گوید:
بله، این آدم خوش خنده، عجب آدم متبسم و چه
خوش اخلاقی است، وقتی که یک مسأله پیدا شود،
مسأله مالی پیدا شود، مسأله ارثی پیدا شود، از این
قضایای نامناسب پیدا شود، آن وقت معلوم می شود
خوش اخلاق کیست، بد اخلاق کیست، بُته دار
کیست، آنی که اصل و بُته دار است کیست،
بی فرهنگ کیست با فرهنگ ... این ها سر سفره برنج
و خورشت کذا پیدا نمی شود، این جا همه به هم
می خندند به به ...، این جاها نمی شود انسان آزمایش
کند، باید جنگ شود، جنگ به آن نقطه حساس برسد
که با یک ضربت کار جنگ تمام است، آن ضربت را
نگه می دارد و شکست می خورد، که این کار را انجام
می دهد؟ واقعاً که انجام می دهد؟ که انجام می دهد؟!
باید این مسائل و این حوادث و این قضایا را
به زبان های مختلف ترجمه کرد و برای رؤسای
دولت های دنیا فرستاد، برای فرماندهان نظامی در
سراسر دنیا فرستاد، برای سیاستمداران فرستاد،
برای آنهایی که اداره امور ملّت ها را به دست دارند،

این کارها و این امور و این نمادهایی که از ائمه ما
سراغ داریم، مگر از سیدالشهداء کم سراغ داریم،
قدم به قدم جریان امام حسین علیه السلام یک
تابلوست، یک اعلان است، اعلان انسانیت، اعلان
حریت، اعلان آزادی.

دشمنش است آمده او را بکشد، آمده راه را بر
او بسته، تشنه است، یک ساعت بماند همه شان
می میرند، این می گوید: به همه آب بدهید، خودش
هم از اسب پیاده می شود مشک آب را می گذارد به
دهن آن سربازی که از شدت تشنگی از حال رفته،
که این کار را انجام می دهد؟ واقعاً که انجام می دهد؟
یعنی امروز در بشریت، در جامعه بشریت ما وقتی
نگاه به مسائل بکنیم، به قضایا بکنیم، به ارتباطات
کنیم، به داد و ستدها بکنیم، به کارهایی که امروز
دارد انجام می شود در ملل اسلامی، در ملل شیعی،
در

ملل یهودی ... یک نمونه سراغ دارید، یک نمونه، که به این فرهنگ بخورد، به این طرز تربیت بخورد، یک نمونه سراغ دارید؟!

یا این که نه، موشک می‌آید از این طرف می‌رود اوه آن جا در دو بعد از نصف شب، زن و بچه مردم در خواب و مرض و فلان، می‌زند در سر آن خانه و همه اهل خانه را تکه‌تکه می‌کند و به هوا می‌برد! این انسانیت است؟ شما به این می‌گویید انسانیت، این چه گناهی کرده؟ یک عده دیگر دارند می‌جنگند این چه گناهی کرده.

یک کشور با یک کشور دارد جنگ می‌کند، شما موشک می‌زنی، طیاره دارد می‌رود، زن و بچه مردم بی‌گناه، پیرمرد، پیرزن، بچه شیرخوار، نمی‌دانم آدم‌ها عادی از یک طرف دارند می‌روند یک موشک تق می‌زنی، تمام سیصد نفر تکه‌تکه می‌شوند! چه تفکری می‌آید یک همچین کاری را انجام بدهد؟ می‌خواهی بزنی، بلند شو برو در فرودگاه بزن طیاره را داغون کن، چرا مردم؟ چرا مردم باید تکه‌تکه شوند! خُب می‌خواهی بکنی برو آن خانه را بزن و

جنگ است بالاخره جنگ که نان و حلوا که خیر نمی‌کند، تو بزن آن بزند ... این کار از چه برمی‌خیزد، می‌دانید چه؟ از این که ما از آموزه‌های الهی و انسانی و توحیدی و فکری به دور افتادیم، منظور از ما یعنی جامعه بین‌الملل، فقط رسیدن به مقصد و مقصود هدف است لا غیر، هر چه می‌خواهد انجام شود بشود، هر چه می‌خواهد بشود بشود!

واقعاً خیلی عجیب است، من جایی بودم صحبت از یکی از همین افرادی بود که از سیاستمدارانی که مدت‌ها در افریقا بود و زندان بود و چه بود و فلان و این حرف‌ها، اهل مبارزه با همین استعمارگران بود و بعد از زندان درآمد و بالاخره مسائل ... کارهایی را که می‌کرد می‌شمردند این، این کار را کرده، فلان کرده، از این بخشیده، آن را فلان کرده، آن کسی را که او را به زندان انداخته آمده به او پست داده، آن کسی که حکم بردن به زندان او را داده، آمده او را مسئول کرده. گفتم: ببینید، الآن همه دنیا دارند این مرد را تحسین می‌کنند، این که پیغمبر

نیست، این که امام نیست، این مسیحی است، عملش
یک عمل انسانی است و قابل تقدیر است، ما هم باید
تقدیر کنیم ما که شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام
هستیم می‌گوییم: بارک‌الله! آن مسیحی است، ما
مسلمان هستیم و شیعه هستیم، ولی چون کاری را
که انجام داده کاری است که بر موازین فطری قابل
تحسین است، لذا همه دنیا تحسین می‌کند همه دنیا
به او آفرین می‌گویند، همه دنیا در تشییع جنازه‌اش
شرکت می‌کنند، چرا؟ چون می‌بینند عملش [درست
است]

بینید، مردم دنیا حتی سیاستمدارهایشان
فطرت دارند، این نیست که فطرت نداشته باشند،
یعنی آن گرچه می‌گوید: من اهل این کار نیستم، من
اگر به دشمنم ظفر پیدا کنم پدرش را درمی‌آورم، ولی

در

باطنش دیگر نمی‌تواند او را محکوم کند،
فطرتش نمی‌گذارد آن محکوم شود، فطرتش او را
تحسین می‌کند، خواهی نخواهی به او آفرین
می‌گوید، خواهی نخواهی به او نمره بیست می‌دهد،
خواهی نخواهی اخلاق او را ستایش می‌کند و در
تشییع جنازه‌اش هم شرکت می‌کند.

این اخلاق چیست؟ اخلاق انبیاء. پیغمبر چه
کار کرد؟ همین کار را کرد، مگر همین کار را نکرد؟
کدام فرد مشرک در مکه بدتر از ابوسفیان؟ این همه
بر سر پیغمبر مصائب و مشکلات آورد، تمام جنگ‌ها
زیر سر این ابوسفیان بود، جنگ بدر، جنگ احد،
جنگ احزاب ... تمام خدعه‌ها، تمام مکرها، پول
می‌داد، پول به این، فلان و این حرف‌ها، کشته شدن
حمزه توسط زن همین ابوسفیان بود، و تمام
توطئه‌هایی که کردند.

یعنی اگر پیغمبر وارد مکه می‌شد بر طبق حکم
ما و منطق ما اگر بود اول کس، دار که سهل است
بایست به شکمش خمپاره می‌زد، دار چیست؟
هزاردفعه این بایست اعدام و فلان و این چیزها

می شد. ببینید چه می کند می آید نه تنها اعلان عفو عمومی می کند! عجب! بابا این ها تو را از مکه بیرون کردند، در شب لیلۃ المبتیت که امیرالمؤمنین علیه السلام به جای پیغمبر رفت گرفت [خوابید] خُب می خواستند بکشند، اینقدر سنگ زدند از آن جا به این امیرالمؤمنین علیه السلام و تکان نمی خورد، که پیغمبر کاملاً برود، مطمئن شود، بعد بلند شود شمشیر را بکشد:

آقا چه خبرتان است، چه کار دارید می کنید؟

تو کی هستی دیگر؟

من هر کسی هستم، من همین هستم که

می بینید!

پیغمبر کو؟

مگر او را به من سپردید؟ (امیرالمؤمنین گفت

مگر به من سپردید من چه می دانم کجاست!)

گفتند: ما تا حالا داشتیم به این سنگ می زدیم

... که این بلند شود و چه کار بکند.

این همه کارها انجام شد، تحریک منافقین ...

در سر پیغمبر شکمبه خالی کنند، همه زیر سر همین

ابوسفیان بود. جداً اگر ما بودیم چه می کردیم؟ خُب
آقا معلوم است چه می کردیم دیگر خُب معلوم است
داریم چه می کنیم! امّا پیغمبر حسابش با ما فرق
می کند، دیدگاهش با ما فرق می کند، فکرش با ما
فرق می کند، منطقش با ما فرق می کند، او یک منطقی
دارد ما یک منطقی داریم.

منطق ما؛ دِقّ دلی، حِقْد، تقاصّ، کینه، اعمال
قدرت، مسائل نفسانی، از بین بردن حریف، و به
حساب ما ریشه فساد و توطئه را در آوردن. پیغمبر
چی؟ اینها همه بنده خدا هستند، تمام این کارهایی

که کردند از روی جهل کردند، الآن اسلام آمده، فصل جدیدی را باز کرده، الاسلام يجب ما قبله^۱؛ ما قبل خودش را اسلام می پوشاند، از حالا به بعد چه می کند! نه تنها این ها را همه را می بخشد اعلان عفو، بلکه منزل همین اول فاسق و اول فاسد و شریر و لعین را مأمّن و ملجأ برای افراد می کند، هر کسی در این منزل بیاید کسی حق تعرض به او را ندارد. این جاست که خود آن ها هم هنگ می کنند، یعنی خود افراد مکه می مانند: این نباید یک آدم معمولی باشد، آدم معمولی این کارها را نمی کند این قضیه چیست؟ این داستان چیست؟ پادشاه نمی آید این کار را بکند، رئیس جمهور نمی آید این کار را بکند، یک حاکم نظامی، فرمانده نظامی نمی آید ... بکشد و برود پی کارش و به مقصد برسد! این می آید نه تنها این که می بخشد، منزل را هم مأمّن قرار می دهد! پس

^۱ یکی از قواعد فقهی که در بعضی از احکام شرعی نسبت به کافر مطرح می گردد و مبنای عفو و رأفت اسلامی در خصوص کافری که مسلمان می شود قرار می گیرد، «قاعده جب» می باشد، مثلاً گفته می شود: چنانچه کافر مسلمان گردد، قضای عباداتی که در حال کفر به جا نیاورده همچون نماز و روزه، پرداخت زکاة، اجرای حدود و مجازات و اخذ دیه نسبت به تخلفات دوران کفر از او ساقط می گردد و مورد مؤاخذ واقع نمی گردد.

این حسابش یک چیز دیگر است، پس برویم ببینیم
این چیست؟ برویم ببینیم این چیست و این فرهنگ
را از کجا آورده؟! آن فرد مسیحی هم که این کار را
می‌کند آن هم فرهنگ را از انبیاء می‌گیرد، می‌گوید:
عیسی اگر بود این کار را می‌کرد! او هم دارد می‌گوید
عیسی ... و درست هم می‌گوید و درست فهمیده،
لذا تمام فطرت‌های زنده و آگاه دنیا او را تحسینش
می‌کنند با این که مسیحی است، یک مسیحی است،
یعنی مسلمان‌ها هم باید تحسینش کنند، باید بکنند.

کار درست، درست است. ببینید، آنی که من
هی می‌گویم: کار درست درست است، از هر کسی
می‌خواهد باشد، کار غلط، غلط است از هر کسی
می‌خواهد باشد. شراب نجس است، چه شراب در
امریکا سرو شود یا شراب در ایران سرو شود، در هر
دو نجس است، به لباس بخورد با آن نماز نمی‌توانید
بخوانید، تفاوت نمی‌کند. دروغ دروغ است، چه
دروغ در استرالیا گفته شود، یا دروغ در عربستان
گفته شود، یا دروغ در این‌جا، دروغ دروغ است،
دزدی دزدی است، قمار، قمار است، تقلب، تقلب

است، خیانت، خیانت است، صدق، صدق است، صفا، صفا است، فطرت، فطرت است، مبانی فطرت در همه جا یکی است، در همه جا یکی است.

لذا مرحوم آقای حداد می فرمودند: بعضی ها راه

نرفته سالک هستند، یعنی اصلاً از سلوک خبر ندارند که

اصلاً راه چیست، مراقبه چیست، استاد چیست، برنامه

چيست، تکلیف... اصلاً هیچی خبر ندارند، ولی عملی

که انجام می دهند عملی است که يك استاد به شاگرد

دستور می دهد، خُب این سالک

است دیگر، یعنی حالشان و نفسشان اصلاً
نمی‌تواند دروغ بگوید، گرچه به ضررش باشد
نمی‌تواند، خُب مگر سالک غیر از این باید انجام
دهد؟

نمی‌تواند تقلب کند، اصلاً نمی‌تواند،
می‌گوید: آقا این قیمتش این است، این هم قیمتش
این است، اما به نظر من این را ببری بهتر است، صاف
به مشتری می‌گوید. نمی‌گوید: بگذار این باد کرده،
بُنجل است بگذار این را اول ردش کنیم. نه‌نه، این
خیلی جنس خوبی است باور کن، اصلاً گیر نمی‌آید!
باد کرده کسی نمی‌خرد می‌گوید: اوّل این باد کرده
تمام شود آن جنس هنوز مشتری دارد. می‌گوید: نه
آقا جان بین این باد کرده روی دستم، صاف، این باد
نکرده، این مشتری زیاد دارد، در این من سود خیلی
می‌برم این سود کم می‌برم، همه را دارم به تو
می‌گویم، خودت هر کدام را می‌خواهی انتخاب کن!
که این کار را می‌کند؟ اگر پیغمبر بود چه می‌کرد؟
همین کار را می‌کرد.

یک شب، شب سه‌شنبه بود راجع به

همین‌گونه مسائل مرحوم آقا داشتند صحبت می‌کردند که: دادوستد در اسلام چطوری است، داد و ستد در مبانی دینی چگونه است، دادوستد در مبانی توحیدی چطوری است، راجع به این مطالب داشتند صحبت می‌کردند، بعد وقتی که صحبت‌هایشان به اینگونه جاها رسید، یک‌دفعه یکی از همین دوستانی که نزدیک من نشسته بود که الان در قید حیات است، رو کرد به من یک‌دفعه این‌طوری کرد: به‌به‌به! ما رو باش حالا مثلاً پانزده‌سال است نمی‌دانم چهارده سال چقدر آن زمان دیگر آنجا بود می‌گفت: مثل اینکه ما چهارده‌پانزده‌سال اصلاً در باغ نبودیم! خُب واقع همین است، واقع همین است، اگر می‌خواهی به آن نقطه بررسی بسم‌الله؛ این است، شرائط این است، اگر نه مراتب دیگر می‌خواهی خیلی خُب، هر مرتبه‌ای یک اقتضائاتی دارد، یک شرایطی دارد بسیار خُب، این قدر می‌خواهی این قدر، این قدر می‌خواهی این قدر، تا سقف می‌خواهی، تا عرش می‌خواهی آن یک چیز دیگر است، این همین است اگر تا عرش

می خواهی باید نگاه کنی ببینی امیرالمؤمنین چه کار می کرد، چه کار می کرد؟ صاف، همیشه راست بود، همیشه درست بود، هیچ وقت گول نزنند، هیچ وقت خیانت نکند، در سرت جز صدق نباشد، جز صفا نباشد.

این پیغمبر می آید خانه این ابوسفیان را برمی دارد مأمن می کند، محل امنی می کند.

اما آن معاویه می آید با امام حسن علیه السلام پیمان صلح می بندد: این کار را می کنیم، این کار را می کنیم، فلان می کنیم، حکومت تا وقتی که من زنده هستم بعد از فوتم به شما باید برسد، و به فرزندانم نمی رسد، کسی حق ندارد از مخالفین با ما، از موالیان علی، قدرت را اعدام بکند، کسی حق ندارد ... تمام اینها را امضا می کند، همین که امضای حضرت می آید زیر [صلح نامه]، بلند می شود می آید در مسجد کوفه صاف صلح را زیرپایش می گذارد، می گوید: هر چه را گفتم زیر پای من است، به قدرت

رسیدم هر کاری دلم می‌خواهد [می‌کنم]. آن
حکومت، حکومت پیغمبر، این حکومت هم
حکومت اهل دنیا، حکومت اهل دنیا همین است،
همین که خراز پل گذشت، تمام شد، فراموش، آنچه
را که گفتند، آنچه را که تعهد کردند، همه را زیر پا
می‌گذاری! ما آن موقع تعهد کردیم این حرف‌ها را
زدیم! الآن شرائط عوض شده! عجب! چرا آن موقع
فکر این را نکردی که اگر شرائط عوض شود، گفتی
همیشه. آن موقع مصلحت آن طور بود الآن مصلحت
این طور؛ خُب همه همین طور هستند هر کسی هر
روز می‌آید یک چیزی می‌گوید بعد می‌گوید
مصلحت این بود، امروز این است. خُب خوب شد
آن موقع ما می‌فهمیدیم، افراد می‌فهمیدند، اگر قرار
بر این بود که تفکر تغییر پیدا کند مسأله تغییر پیدا
کند، خُب می‌گفتید: آقا الآن فعلاً این طور است، بعداً
بعد از چند سال دیگر ممکن است اصلاً ضد این
شود، خُب قضیه چه می‌شود؟!!

مرحوم آقا رضوان‌الله‌علیه در همان زمانی که
این مطالب را پیگیری می‌کردند و خودشان در کتاب

وظیفه فرد مسلمان نوشتند که چه می‌کردند البتّه
بخشی از آن مسائل را، محوریت همه مسائل و
قضایایی که در آن موقع بود بر اساس صداقت و عدم
کتمان حق بود برای تمام افراد دنیا، می‌گفتند: ما به
همه باید راست بگوییم، ما بر این اساس هستیم،
پیش ببریم یا پیش نبریم یک مطلب دیگر است، ما
باید راست بگوییم. افراد دیگر می‌گفتند: نه، ما باید
پیش ببریم، این پیش بردن خُب یک مقدماتی
می‌خواهد، یک اقتضائاتی می‌خواهد، ایشان
می‌گفتند: پیش بردن در مسیر ما نیست، اعلاء کلمه
حق و اعلان کلمه حق است این را ما باید بگوییم.

مگر پیغمبر در همه جا پیش برد؟ مگر پیش
برد؟ مگر امیرالمؤمنین در همه جا پیش برد؟ اگر
امیرالمؤمنین می‌خواست پیش ببرد صفین که
شکست نمی‌خورد، اگر امام حسین علیه‌السّلام
می‌خواست پیش ببرد خُب کربلایی پیش نمی‌آمد،
می‌آمد با یزید بیعت می‌کرد و یزید هم حکومت
مدینه و کوفه و مکه و این‌ها همه را به امام حسین
علیه‌السّلام می‌داد، وقتی پایه‌های حکومت

امام حسین تأیید می شد، یک کودتا بر علیه یزید می کرد حکومتش را می انداخت، کاری نداشت.

ولی چرا امام حسین علیه السلام گفت: من

یک ثانیه بر خلاف آن تکلیفم کاری انجام نمی دهم؟

پیش بردن و پیش نبردن ندارد، این نتیجه اش هم

همین این، نتیجه اش کشته شدن است، اسارت است،

این مسائل است! خُب باشد، باشد، مگر قرار بر این

است که همه با سگته بمیرند، یا با وبا و دیفتری

بمیرند، نه، یکی هم باید با شمشیر بمیرد، من از

آنهایی هستم که با شمشیر می میرم، یکی با دیفتری

می میرد، یکی با تصادف، یکی آجر به کله اش

می خورد، هر کسی یک قسم باید از این طرف برود،

مهم

رفتن نیست، مهم کیفیت رفتن است، که در چه حالی داری می‌روی، این مهم است، آیا در راه حق هستی و داری می‌روی یا در راه باطل هستی، این مسأله است.

لذا با توجه به این مسأله انسان؛ همان‌طوری که عرض کردم نسبت به راه و نسبت به مسیر خودش باید با اطمینان باشد، و از خدا بخواهد که این اطمینانش قویتر شود، یقینش بالاتر شود، و آن یقینی را که به بزرگان و اهل راه خدا عنایت کرده به او هم عنایت کند. این مسأله است.

امشب شب بیست‌وهفتم ماه مبارک رمضان است و در بعضی از روایات داریم که شب احیاء هم هست، و خلاصه بیداری و شب زنده‌داری در این شب موکد است و می‌توان شب بیست‌وهفتم را همان تتمه این شب‌های قدر دانست که خداوند به عنوان یک فرجه و رحمت برای بندگانش و سعه‌ای که داده است که آن‌هایی که در شب‌های قبل خلاصه آن‌طوری که باید و شاید تصمیم، جدیت، اهتمام، برای تغییر پیدا نکردند، یک فرجه‌ای هم باز وجود

دارد که خود را به آن قافله برسانند، و لذا شب بیست و هفتم را هم می‌توانیم جزو لیالی قدر در یک مجموعه به حساب بیاوریم، و خُب بزرگان توصیه به احیای در امشب داشتند که خوب است انسان احیاء داشته باشد و هر آنچه را که در شب‌های قدر هست در امشب هم البته غیر از آن نماز انجام بدهد و از خداوند بخواهند که اگر سستی و تکاهلی در تصمیم و اراده او برای تغییر مسیر و راهش داشته است مورد لطف و کرامت قرار بگیرد.

دیگر تمام شد ماه رمضان تمام شد و حسرت همین‌طور بر دل ما ماند، من یادم است در یک همچنین شب‌هایی که گاهی خدمت مرحوم آقا می‌رسیدیم یک آهی از نهادشان، از دلشان برمی‌آمد، اصلاً مثل یک کسی که دارد بهترین عزیزش را از دست می‌دهد گفتند: آقاسیدم‌حسن دیدی ماه رمضان تمام شد، دیدی تمام شد، همین‌طور دستمان خالی، ماه رمضان دارد می‌رود. یعنی واقعاً احساس می‌کردیم که چطور برای تمام شدن ماه رمضان ایشان دارند همین‌طور حسرت می‌کشند و ناراحت

از دست رفتن این ایام مبارک هستند.

علی‌کل‌حال بالاخره داستان همین است

دیگر، بالاخره بیش از یک ماه نیست، و در این

روزهای آخر باید از خدا جداً بخواهیم، جداً

بخواهیم که مسیر ما را در آتیه و در آینده به همان

مسیری قرار بدهد که اولیاء خودش را در آن مسیر

ثابت کرد. چون این مقدار را به خدا می‌گوییم که:

خدایا ما می‌دانیم این مسیر حق است، این را دیگر

یقین داریم، دیگر در این شک نداریم، اهل دنیا را

دیدیم، دیگر چقدر ببینیم؟! سیاسیون را دیدیم،

رفتارشان را دیدیم، اجتماعيون را دیدیم، اجتماع را

دیدیم، مردم را دیدیم، اهل کسب و کار و دنیا و

معاملات و این‌ها را دیدیم، اهل تزویر و ریا و خدعه

و تقلب را دیدیم، همه را

دیدیم دیگر بس است، یعنی دیگر ... افراد
عادی را دیدیم، مِلَل و نَحَل مختلف را دیدیم، داعیان
به حق غیر متأهل و واجد برای دعوت را دیدیم، همه
را داریم می بینیم.

از میان همه فقط این احساس را واقعاً
[داریم] خُب این را می دانیم دیگر، اگر چه خودمان
اهل عمل نیستیم، ولی می دانیم که آنهایی که این
وسط کارشان درست است فقط اینها هستند، فقط
از این افراد اینقدر را که دیگر یقین داریم این را که
دیگر نمی توانیم انکار کنیم که وقتی که همه رفتارها
را در کنار هم می گذاریم، گفتارها را در کنار هم
می گذاریم، کردارها را در کنار هم می گذاریم،
مقایسه می کنیم، می بینیم نه، حساب اینها با بقیه
فرق می کند.

بالاخره ما هم بشر هستیم، ما هم عقل داریم،
فهم داریم، فکر داریم، ما هم می توانیم مسائل را در
فهم خودمان بسنجیم، مسأله مشکلی نیست، معما و
پازل نیست که حالا یک کسی نتواند [بفهمد] نه
آقا جان! انسان این مطالب را می فهمد. یک وقت

خودش را به کری و کوری نزند، کلاهش را در برف
نکند، خودش را به خواب نزند، حالا آن یک حرف
دیگر است، ولی اگر خودمان را به خواب نزنیم، نه،
داریم می بینیم، از خدا بخواهیم که خدا این فهم ما را
به عمل مبدل کند، این فهم ما را به عینیت مبدل کند،
این فهم ما را به وصول و به شهود مبدل کند، این فهم
ما را و فکر ما را به اطمینان قلب مبدل کند و از آنچه
را که به اولیاء و بزرگان در این ماه قسمت کرده
است، نصیب ما هم بفرماید.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ